

به بهانه انتشار زندگینامه نعمت‌الله نصیری برای نوجوانان

روایت یک «سراب»

■ شاهد توحیدی



پالتویی زده است. یکی از مجلدات این مجموعه به زندگی نعمت‌الله نصیری از رؤسای ساواک پرداخته است. ناشر در دیباجه ای اثر، موضوع این مجلد را به شرح ذیل معرفی کرده است:

«چهار روز پس از پیروزی انقلاب، روی پشت‌بام مدرسه رفاه، گلوله‌ها شلیک شدند و به زندگی او پایان دادند. قدرت بی‌مثالش و امضای او که حکم نابودی و احیای خیلی‌ها بود، ثروت صدها میلیون تومانی‌اش و نزدیکی‌اش به شاه مانع اجرای حکم نشدند؛ حکم الهی: کتب علیم‌القصاص فی القتل! و ی که با مقام ریاست ساواک غیرقابل دسترس‌ترین فرد دستگاه ستمشاهی به نظر می‌رسید، به دست تقدیر، چنان «خوار» دست انقلابیون شد... قصه خواری وی نیز همچون قصه‌های صعود و ی به قله‌های قدرت در رژیم فاسد پهلوی شنیدنی است. اثر پیش‌رو با قلم شیوای خانم زهرا کرمانی شرح حال ژنرال نعمت‌الله نصیری یکی از رؤسای ساواک آریامهری (!) است. با تشکر از زحمات نویسنده گرامی، از تلاش‌های آقایان مهدی حق‌بین مدیر گروه هنر، دکتر رشید جعفرپور مدیر بخش ادبیات، دکتر اکبر اشرفی معاون پژوهشی و همکاران محترم در معاونت انتشارات قدر دانی می‌شود.»

فصلی از این اثر، به واگویی حال و احساس نصیری بگاه اعدام بر بام مدرسه رفاه تهران اختصاص دارد. نویسنده سعی دارد تا با نظر به شواهد و مدارک، شرایط نصیری در این لحظات را به شرح ذیل ترسیم کند:

«ارتشبد نصیری با تمام تلاش‌های خود در جهت



نعمت‌الله نصیری در حالی‌که یکی از مصیبت‌های دربار

تحکیم موقعیتش در ساواک که ۱۳سال به طول انجامید، در نهایت نگرانی‌اش به حقیقت پیوست، انقلابیون توانسته بودند بر تمام قوای مجزه حکومت فائق آیند و کنترل اوضاع را در دست بگیرند. نصیری در پشت میله‌های زندان در نقطه‌ای قرار گرفته بود که روزی خود آنجا را مهمی‌ا دربند کشیدن گلوله به گوش می‌رسید. در تهران آرامشی نسبی برقرار بود. نیروهای مردمی به پاسداری از نقاط حساس و مراکز مهم شهر مشغول بودند، مردم جنب‌وجوش عجیبی داشتند، مدرسه رفاه مقر رهبری انقلاب شده بود و شمار دیگری از فرماندهان ارتش جانیپنکار و عوامل رژیم پهلوی رسیدگی کند. همه آرزوها و سرمستی‌های کسانی که روزی بدون توجه به خواسته‌های مردم در کنار حکومت محمدرضا پهلوی گرد آمده بودند، به سراپی خشک میل می‌شد و از میان آنها نعمت‌الله نصیری به جرم سال‌ها شکنجه و کشتار از طرف داد‌گاه‌انقلاب به عنوان مفسدفی‌الارض شناخته شد و بدین ترتیب شمارش معکوس حیات وی آغاز گردید. پس از سال‌ها برای اولین بار بود که سردی هوا را احساس می‌کرد هر چند نگاه‌ها همه مملو از گرما بود. چندین بار نفس عمیق کشید تا شاید آرام گیرد. با وجود اینکه چند ماه بیشتر از روزی که با خبر مسرت‌بخش فراخوانده شدنش به تهران نگذشته بود، اما به اندازه تمام عمر برایش حوادث تلخ روی داده بود. او می‌رفت تا گام‌های آخرینش را برای ایستادن بر فراز سکوی شکست بردارد. دست‌ها روی ماشه‌های سرد، محکم شده بودند و انتظار فرمان شلیک را می‌کشیدند. ساعت ۱۳:۴۵روز پنج‌شنبه ۲۶بهمن ۱۳۵۷ وژنرال بر فراز پشت‌بام مدرسه رفاه تهران ایستاده بود که ناگهان با برخاستن صدای رگباری داستان زندگی نعمت‌الله نصیری به پایان خود رسید.»

■ محمدرضا کائینی

امسال در سالروز شهادت حاج مهدی عراقی، سخن از مجاهدات وی را به سالیان دور برده‌ایم. دوره‌ای که او در جمعیت فدائیان اسلام عضویت داشت و نخستین مراحل کنشگری دینی و سیاسی خویش را تجربه می‌کرد. در مقالی که در پی می‌آید، چهار نفر از یاران و هم‌زمان وی در آن دوره، به بیان خاطرات خویش از او پرداخته‌اند. امید آنکه تاریخ پژوهان انقلاب و عموم علاقه‌مندان را مقید و مقبول آید.

■ ■ ■

■ امیر عبدالله کرباسیچیان: در خطر پذیری از همه پیش می‌افتاد

زنده‌یاد امیر عبدالله کرباسیچیان از اولین اعضای جمعیت فدائیان اسلام و دوستان دیرین شهیدان سیدمجتبی نواب صفوی و مهدی عراقی به شمار می‌رفت. هرچند فرجام همکاری وی با این تشکل، همواره محل گمانه‌ها و برداشت‌های گوناگون بوده است، اما این از ارزش‌خاطرات و گفته‌های تاریخی او نمی‌کاهد. کرباسیچیان چند و چون حضور عراقی در فدائیان اسلام را اینگونه روایت کرده است: «شهید عراقی خصوصیت بارزی که داشت، این بود که همیشه جلوتر از بقیه بود. نه جلو افتادن به منظور جلوه کردن و برتری خواهی، بلکه وقتی خطری بود همیشه جلو بود. مثلاً تظاهراتی داشتیم بر ضد هژیر که شهید عراقی جلو بود، آقای حاج اسدالله صفا پرچم دستش و شهید امامی هم تفنگ یکی از سربازها را محکم گرفته بود؛ در هر حال ایشان همیشه جزو نفرات اول بود، هم درس می‌خواند و با عشق و علاقه به مدرسه می‌رفت و کتاب‌هایش همیشه زیر بغلش بود و هم موقعی که قرار بود به جلسه‌ای بیاید، می‌آمد و یک لحظه هم دیر نمی‌کرد و هیچ مضایقه‌ای نداشت؛ از اینکه از خودش مایه بگذارد.

ایشان قبل از شهید خلیل طهماسبی، برای زدن رزم‌آرا داوطلب شده بود و خیلی هم اصرار داشت و از من هم خواست که موضوع را با مرحوم نواب مطرح کنم. گفت خوب نیست من بروم و خودم بگویم، گفتم خوب است که با هم باشیم، چون ممکن است آقای نواب بخواهند سؤال و جواب کنند. گفتیم اینکه شما می‌خواهید اسلحه بیاورید و رئیس‌الوزرا را بزنید، کار خیلی خوبی است و ما همگی از خدا می‌خواهیم، خود من روزنامه داشتیم، کار داشتیم، به مجلس می‌رفتم و تا دو متری بالای سر رزم‌آرا هم می‌رفتم!

به شهید نواب گفتم این مردک، دیوانه است. نباید مطلق کنیم! شهید نواب گفتند اگر شما بروید، می‌گویند اینها کفگیرشان به ته دیگ خورده است، چون اسمم ستمم بود دبیر مؤسس فدائیان اسلام. شهید عراقی گفت آقا من که تедیگ نیستم، یک آدم که همین‌طوری هستم. گفتیم عزیز من! آقای عراقی از این حرف‌ها نزن. درهرحال مرحوم نواب گفتند این کار قبلاً به کس دیگری محول شده و نمی‌شود آن برنامه را به هم زد. من به آقای عراقی گفتم عزیز من! وقت تنگ نیست و اگر بخواهید همیشه وقت برای مبارزه و جانبازی هست... و اتفاقاً فکر درستی هم این نکته‌ای که می‌گویم بسیار مهم است و در جایی گفته نشده است. بعد از بالا گرفتن جدال فدائیان اسلام با مصدق و عهدشکنی‌های او با فدائیان بر سر اجرای احکام و رعایت قوانین اسلام و پس از زندانی شدن شهید نواب، جلساتی داشتیم و تصمیم گرفتیم شد مصدق را بزنیم، در آن جلسات من بودم، حاج حسن آقا سعیدی معروف به سعیدالسلطنه بود، مرحوم گل دوست که انسان نابی بود و آقای کیانی و شهید عراقی. آقای کیانی و شهیدعراقی از لحاظ سن و سال، خیلی به هم نزدیک و بسیار با هم صمیمی بودند. وقتی موضوع مطرح شد، شهید عراقی به‌آقای کیانی گفت برای این کار، من همراه شما می‌آیم! این کار، البته فداکاری خیلی زیادی می‌خواست. قرار شد من حومه همشیره بنده و همسر آقای سعیدی، به هوای اینکه می‌خواهند عریضه‌ای را به مصدق بدهند، بروند جلوی کاخ گلستان که نخست‌وزیر هم همانجا بود و مرحوم عراقی و آقای کیانی پایین‌تر سر پیچ بایستند و پس از گرفتن اسلحه از خواهرها و در بازگشت، او را به جایش برسانند. آن روزها ماشین ضد گلوله نداشتیم، مصدق که می‌آید، نمی‌دانم روی آن شیطنت ذاتی که داشت، از کجا موضوع را می‌فهمد و با اشاره به راننده، با سرعت از در بیرون می‌آید و پر پیچ کاخ با چنان سرعتی به طرف راست می‌پیچد که چرخ عقب از روی نوک پای برادران رد و فریاد کوتاهی شنیده می‌شود. مصدق که مرگ را در یک قدمی خود می‌بیند، فرار می‌کند و می‌رود به مجلس و در آنجا متحضر می‌شود که فدائیان اسلام می‌خواستند مرا ترور کنند! در قفسیه نهضت نفت، فداکاری، زندان و مصائب مال دیگران بود، اما قضیه به نام این فرد تمام نشد! به‌هر حال رفتن تو ی شهید که من تأمین جانی ندارم و بعد حرف مضحکی زد که سوراخ بخاری‌ها را بگیرید، چون ممکن است اینها از



«شهید مهدی عراقی در دوران عضویت در فدائیان اسلام» در آیین ۴ روایت

روزنامه‌ها نوشتند: نواب از گورستان

دستور قتل منصور را صادر کرد!

اینجا بیابند داخل می‌گفت فدائیان انگلیسی هستند و از این حرف‌ها بنبده خد آقای عراقی بعد از این ماجرا اصلاً دیگر نمی‌خواست مرا ببیند! خانه‌نشین و داغون شده بود، در دست مثل قفسیه انتعاب، من هم که نمی‌توانستم این طرف و آن طرف بروم، ولی بالاخره از ملاقاتی به ایشان گفتیم آقا! طوری نشده، شما هستید، او هم هست، جای‌ت‌هایش هم که معلوم است. مجلس را نباید تعطیل می‌کرد که کرد، آن رفتارندوم بی‌معنی را نباید علم می‌کرد که کرد، وقت مصدق را بزنیم! ما همان لباسی چنگیزی را نباید علم می‌کرد که کرد، بنابراین چه جای نگرانی است! هر وقت خد کمک کند، کلکش کنده است... شهید عراقی خیلی غیرتمند بود. خلاصه یک جوری روحیه‌اش را تحمیم کردیم. بعد هم مصدق از فدائیان بیرون آمد، مطبوعات از جمله خود ما شروع کردیم به انتقاد کردن از او.»

■ اسدالله صفا: عراقی دست راست نواب بود

اسدالله صفا را نیز می‌توان از اعضای دیرین جمعیت فدائیان اسلام و دوستان قدیمی شهید مهدی عراقی دانست. او تا پایان عمر نیز با عراقی رابطه‌ای صمیمی داشته و پس از شهادت، پیکر او را غسل داد. صفا درباره نحوه آشنایی خود با عراقی و چند و چون همکاری او با فدائیان اسلام می‌گوید: «منزل پدر مرحوم حاج مهدی عراقی در پاچنار، زیر گذر قلی بود. دکان پدر من هم حدود ۸۰ سال است که در همان پاچنار است. خانه ما تو که چه احمد اشتیانی هم نزدیک منزل آقای عراقی بود. آقای عراقی یک شب با من سلام و علیک کرد و گفت دوست داری امشب با هم برویم هیئت؟ گفتیم برویم... و برای اولین بار بر خورد کردیم با شهید نواب، شهید عبدالحسین واحدی، شهید طهماسبی و رفقاییه که در اطراف آنها بودند. از آن به بعد با هم بودیم تا جریانات مفصلی که از منزل مرحوم آقای کاشانی شروع شد و بعد تبعید ایشان به لبنان و برگشتن آقای کاشانی و همین‌طور، تظاهرات و زد و خوردهای دوران مبارزت نهضت ملی ادامه داشت. آخرین بار که ما با آقای عراقی زندان بودیم، ۵ نفر بودیم در زندان قصر در خدمت مرحوم نواب صفوی. به جد می‌توانم بگویم که عراقی دست راست مرحوم نواب بود و وقتی هم جلسه می‌گذاشتند و پنج، شش



۱۳۳۲ شهیدمهدی عراقی در دادگاه اعضای جمعیت بونقله اسلامی

اسدالله صفا: شهید حاج مهدی عراقی دست راست مرحوم نواب بود.
وقتی جلسه می‌گذاشتند و پنج، شش نفر جمع می‌شدند که برنامه‌ریزی کنند، یکی از آقا مهدی عراقی بود. نزدیک‌ترین افراد به مرحوم نواب ۱۵۰ نفری بودیم که شب و روز هم با مأموران رژیم برخورد داشتیم. من بودم و آقای احرار، حاج مهدی و خلیل طهماسبی، خدا رحمت کند شهید نواب را که در آن دوران خفقان، کتابی با دستخط خودش نوشته به اسم حکومت اسلامی و در آنجا نوشته است: «خاندان پهلوی بداند که در یک شب تاریک یا یک روز روشن همه‌تان را به درک واصل خواهیم کرد!» خلاصه این کتاب چاپ شده بود و حالا ما مانده بودیم که آنها را چگونه پخش کنیم؟ من

و آقا مهدی دو چرخه داشتیم و تصمیم گرفتم کتاب‌ها را به آدرس سرتیپ‌ها،سپهبد‌ها، رئیس مجلس و وکلا برسانیم. با همان دو چرخه‌ها به در خانه‌های همه‌شان رفتیم و به هر کس که دم در می‌آمد و کتاب را می‌گرفت، می‌گفتم برو رسید بگیر و بیاور و همین‌کس می‌رفت رسید بیاورد، می‌پریدیم روی دو چرخه‌ها و در می‌رفتیم! خلاصه یک شبیه همه کتاب‌ها را پخش کردیم که مثل توپ ترکید. دوران عجیب و غریبی بود.»

■ سیدمحمد علی لواسانی: در زندان قصر با هم متحضر شدیم

زنده‌یاد حجت‌الاسلامالمسلمین سیدمحمدعلی لواسانی از فعالان جمعیت فدائیان اسلام بود که در جمعیات سیاسی و مراسم گوناگون این تشکل، حضوری مداوم و پررنگ داشت. لواسانی مشکل یافت که هم در تحصن تاریخی اعضای این جمعیت در زندان قصر و برای آزادی شهید نواب صفوی شرکت جوید و هم از این روی با شهید مهدی عراقی انس و نزدیکی بیشتر یابد. وی بعدها و طی گفت‌وشنودی در این باره چنین گفته است:

«شهید عراقی در جمعیت فدائیان اسلام عضو بود. چون منزل شهید عراقی در کوچه‌ای محله بازار پاچنار بود اصغرعلی که کمیکی که دو چرخه‌ساز بود و با ما رفیق بود، هم محله شهید عراقی بود و از این نظر ارتباط پیدا کرده بودیم، اما بیشترین رفاقت ما از تحصن در زندان قصر برای استخلاص مرحوم نواب صفوی شروع شد. در آن دوره گمان نمی‌کنم وظیفه خاصی بر عهده‌ا ایشان بوده باشد، تشکیلات مرحوم نواب تشکیلات اداری نبود و هر کس هر کاری از دستش برمی‌آمد، انجام می‌داد، منتها رهبری با خود مرحوم نواب بود. در آن دوره هم که هیچ تشکیلاتی وجود داشت، تنها من بودم که ستمی داشتیم، چون مدیر اجرایی روزنامه منشور برادری بودم، یعنی مقالات را جمع می‌کردم و به چاپخانه می‌رفتم و مراحل چاپ روزنامه را پیگیری می‌کردم. مدیریت رسمی آن را با سیدهاشم حسینی بود، لیکن عملاً مدیریت آن را من در انجام می‌دادم. در جلسات عمومی هم هر چند مدیر تشکیلات آسید مهدی یوسفیان بود، تقریباً من مدیریت می‌کردم. هرچند در آن زمان ستم اقتضای این معنا را نمی‌کرد و خیلی‌ها بزرگ‌تر از من بودند، اما مدیریت‌های عملی و اجرایی را من انجام می‌دادم. مهدی عراقی هم وابسته به تشکیلات بود و چیزی که از مهدی عراقی کاملاً یادم هست، موقعی که رفتیم و متحضر شدیم، این است که اشپزی را به عهده گرفته بود. هرچند وقتی من سر گوشت را گرفتم که او قیমে درست کند، انگشت مرا هم برد و صدای من در نیامد! هر وقت از بیرون برای او روغن و برنج یا مواد غذایی می‌آوردند، برایمان غذا درست می‌کرد. یادم هست یکبار که برای او غذا می‌آوردند، اما مقداری از آن را نپخته بود که رنگ قرمز آن پس داده بود به برنج! گاهی هم که مواد غذایی نداشتیم به همانی که داشتیم می‌ساختیم. این بعد از آن بود که ما به زندان منتقل شدیم، چون در دوره‌ای که متحضر بودیم، اصلاً جیره غذایی نداشتیم و غذایمان سبب‌زمینی پخته بود. البته گاهی هم برخی همچون خانواده‌امانی برای ما مواد غذایی برای پخت غذا می‌آوردند. نمی‌شود گفت اینها را به خاطر برداشن می‌آوردند، چون برادر حاج هاشم به مرحوم نواب و مسیری که انتخاب کرده بود، اعتقاد داشت. خدایش رحمت کند.»

■ **محمدمهدی عبدخدایی: در ماجرای انتعاب هم به عراقی حق می‌دهم هم به نواب!**
محمدمهدی عبدخدایی دبیر کل کنونی جمعیت فدائیان اسلام و از معدود بازماندگان این تشکل سیاسی-مبارزاتی است. او در باره انتعاب شهید مهدی عراقی و تنی چند از دوستانش از جمعیت فدائیان اسلام چنین روایت و تحلیلی دارد: «مرحوم نواب که از زندان آزاد شد، اعلامیه داد که ما دوران فطرت را آغاز می‌کنیم، چون

اختلافی بین ایت‌الله کاشانی، مصدق و شاه به وجود آمده و ما از هر دوی اینها ضربه خورده‌ایم، بدون هماهنگی با هر دوی آنها ۵۰ سال هم به مهدی عراقی و دوستانش حق می‌دهم هم به نواب صفوی. چرا؟ مهدی عراقی و دوستانش و حشمت بسپار عجیبی از حزب توده داشتند، چون بسیار رشد کرده بود. نواب صفوی و دوستانش دست خارجی را در این جریانات دخیل می‌دانستند. به نظر من می‌آید که مرحوم مهدی عراقی و دوستانش احساس می‌کردند که باید از ایت‌الله کاشانی و در واقع از مجموعه روحانیت دفاع کنند، ولی مرحوم نواب صفوی معتقد بود مرحوم کاشانی یک روحانی پارلمانتاریست است و به مغزش هم حکومت اسلامی خطور نمی‌کند. به مغز حوزه هم خطور نمی‌کرد. در آن مقطع به ذهن هیچ کس خطور نمی‌کرد...»

پس از شهادت رهبر فدائیان اسلام و یارانش، دوستی محمدمهدی عبدخدایی با مهدی عراقی تداوم یافت. عبدخدایی هشت سال در زندان‌های تهران و برازجان به سر برد تا دوران محکومیت وی به سر آمد. پس از این دوره، مهدی عراقی به دیندار عبدخدایی آمد و او را به مشارکت در نهضت امام فرا خواند. عبدخدایی پس از سال‌ها مجرای این دعوت را به شرح ذیل نقل کرده است:

«زمانی که مهدی تصمیم گرفتیم عراقی و دوستانش منصور را زند، خود مهدی عراقی به من گفت اسلحه مال مرحوم نواب نبود، من مخصوصاً گفتم مال نواب صفوی است تا اولاً: سرخ را گم کنند و ثانیاً: بدانند که ما داریم آن خط را ادامه می‌دهیم؛ به همین جهت اگر روزنامه‌های آن زمان را بخوانید، می‌بینید نوشته است که نواب از گورستان مسگر آباد دستور قتل حسعلی منصور را صادر کرد! حسعلی منصور با اسلحه نواب صفوی کشته شد... همه اینها اسمیات فدائیان اسلام بودند و در اعتراضاتشان اینطور گفتند. خود حاج صادق امانی خدا رحمتش کند، اگر همیشه هم مثل حاج مهدی عراقی در جلسات نمی‌آمد، اما سمیات و علاقه‌مند بود هر ندی سمیات بود. اینها اصلاً همان شیوه و روش را اتخاذ کرده بودند. بالاخره ما آقای مهدی عراقی را ندیدیم تا زندان آزاد شدیم. مرحوم عراقی و همفکرانش تا به امروز امام رسیدند، خیلی ستمی فکر می‌کردند. اینها بیشتر با شیخ ابوالفضل خراسانی، صاحب سفینه‌النجاه سرکار داشتند که خیلی چیزها را حرام می‌دانست و خیلی هم مقدس بود. ایشان پیش‌نماز مسجد کبابی‌ها در انتهای بازار بزرگ، بازار فرش فروش‌ها بود و اینها شقیته‌ا بودند. من هم رفت و پشت سرش نماز خوانده بودم. مثلاً موقعی که مرحوم نواب می‌خواست‌ا نش قم نماینده مجلس شود، اینها با آسیدهاشم حسینی همکاری و با این کار نواب شدیداً مخالفت کردند، در حالی که ما در فکر بودیم که مرحوم نواب به مجلس برود و از ممنویت پارلمانی استخفا کند و ما در بیرون کارهایمان را کنیم، چون از مرحوم نواب صفوی فاصله گرفته بودند، می‌گفتند این وکیل شدنش کفر است. این جریان ادامه داشت تا زمانی که جریان پیمانی نظامی بغداد پیش آمد. وقتی نواب صفوی دستگیر شد، اینها یکمربه فرو ریختند. ارادشان به او بیشتر شد، اما احساس ناراحتی کردند که این سید را تنها گذاشتند. شهید عراقی خودش به من گفت من وقتی دیدم مرحوم نواب اینطور شهید شد، احساس ناراحتی کردم و در زندان مجبور شدم بگویم که همه این نهضت‌ها از اوست! در سال ۴۲ که من از زندان آزاد شدم، هنوز منصور را زنده بودند و مرحوم عراقی آمد دیدن من. درست مثل اینکه همین الان دارد با من حرف می‌زند، گفت مهدی جان! غریبانه زندان رفتی، ولی حالا که بیرون آمدی، غریب نیست. همه چیز عوض شده. حاج آقا روح‌الله آمده، بیا. گفتیم آقا مهدی دبیر آمدی! من می‌خواهم بروم رکوع و سجود کنم، اگر دو تا شلاق بخورم، همه‌تان را لو می‌دهم، خیالت را راحت کن من دیگر طاقت کتک ندارم! گفت رکوع و سجود یعنی چه؟ گفتیم می‌خواهم بسروم زن بگیرم، بچه‌دار شوم، هشت سال زندان بودم، هیچ کس سسرانیام، تنهای تنها ماندم. گفت جریان خیلی مهم است، داریم کارهای مهمی می‌کنیم... می‌خواست بگوید چه کارهایی که من گفتم نیست، طاقت کتک ندارم! آقای عراقی رفت و ما در سال ۴۳ دیدیم که حسعلی منصور را زدند و آن وقایع پیش آمد. دیگر وارد چنین کارهایی نشدم، منتها بعد از سال ۴۳ در انصارالحسین، مسجد جلیلی و حسینیه ارشاد نه به صورت سازماندهی شده، بلکه منفرداً می‌رفتم، مثل بقیه مردم. یک بار هم ما را گرفتند، ولی دیدند جزو تشکیلاتی نیستیم راهیامان کردند. ایشان که از زندان آزاد شد، من به خانه‌اش در خیابان دولت رفتم. او در میدان خراسان، در دفتر آجر مشغول بود. من در ناصر خسرو لوازم موتور می‌فروختم و تقریباً کارمند بودم. مهدی عراقی آمد پیش من و گفت جبهه ملی‌ها در خارج دارند کارهایی می‌نویسند و همه نهضت‌ها را به خودشان نسبت می‌دهند، من یک مقدارش را بوده‌ام، تو هم یک مقدارش را بوده‌ای، بیا خاطرات فدائیان اسلام را بنویس، من هم هرچه می‌دانم، دیکته می‌کنم. تو قلمت از من بهتر است بنویس، من می‌فرستم خارج از کشور چاپ شود. این جریان مال سال ۵۶ است.»